

## فصل دوم



# شکفتن

نوجوانی مرحله گذر از کودکی به بزرگسالی است. همواره مراحل گذار که فرد در مسیر آن، از یک وضعیت به وضعیت پایدار دیگر عبور می‌کند، برای خود او و جامعه‌ای که در آن رشد می‌کند اهمیت ویژه‌ای دارد. چراکه در این گذرگاه، اگر جامعه فرد را یاری و راهنمایی نکند، چه بسا که در کژراهه گام بگذارد. از این رو آنان که این مرحله را پیشتر پیموده‌اند و اکنون در دوره بعدی زندگی به سر می‌برند، خیرخواهانه تجربه‌ها و اندوخته‌های خود را با نوجوانان - مسافران این مسیر - در میان می‌گذارند و به آنها یاری می‌رسانند تا از این دوره گذار به سلامت عبور کنند. تجربه‌های بزرگان، به ما یادآور می‌شود که چگونه می‌توان با برگرفتن ره‌توشه از آموزه‌هایی که متون دینی و اخلاقی و ادبی در اختیارمان می‌گذارند، راهی هموار و سفری دلخواه در پیش داشته باشیم. درس‌های این فصل، نمونه‌متن‌هایی است حاوی توصیه‌هایی برای گذاری بی‌خطر به سوی آینده‌ای روشن.

## مثل آینه



شباهت دوست و آینه را در بیت‌های پایین بررسی، و با متن درس «مثل آینه» مقایسه کنید.

به جان و دل، هم او این و هم این اوست

ناصر خسرو

● نباشد دوست جز آینه دوست

همچو آینه روبه‌رو گوید

نشانی دهلوی

در قفا<sup>۱</sup> رفته، مویه‌موگوید

● دوست آن است کاو معایب دوست

نه که چون شانه با هزار زبان

دشنام دشمنی که چو آینه راستگوست

پروین اعتصامی

● از مهر دوستانِ ریاکار خوش‌تر است



سه جمله<sup>۲</sup> زیر را بخوانید و بگویید چه اندازه با شَمّ زبانی<sup>۲</sup> شما همخوانی دارند:

«یک مرد از مرگ نمی‌ترسد.»

«ابوعلی سینا یک فیلسوف بود.»

«اگر یک جوان کوشش کند، البته موفق خواهد شد.»

۱- در قفا: پشت سر

۲- شَمّ یعنی حسّ بویایی؛ اما به معنای درک و فهم کاربرد دارد. شَمّ زبانی، توان هر شخصی از اهل زبان است برای درک و دریافت ظرافت‌های زبانی.

در این عبارتها واژه «یک» مفهومی خلاف مقصود نویسنده به ذهن القا می‌کند. خواننده می‌پندارد که اگر نهاد بیش از یکی باشد، حکم دربارهٔ او درست نیست: یک مرد... نمی‌ترسد؛ اما اگر دو مرد باشند می‌ترسند. کوشش یک جوان موجب توفیق است، اما کوشش دو جوان حکم دیگری دارد. ابوعلی سینا را یک فیلسوف باید شمرد. مبدا اشتباه کنید و او را دو فیلسوف به حساب آورید!

این کاربرد در اثر ترجمهٔ واژه‌به‌واژه از زبان‌های اروپایی مانند فرانسه و انگلیسی به زبان فارسی راه یافته است.

برای مثال، معنی لفظ‌به‌لفظ جملهٔ «A man must do like this» بدین قرار است: «یک مرد باید چنین رفتار کند».

اما در زبان فارسی واژه «یک» تنها در جایی می‌آید که خواست گوینده یا شنونده، تصریح به یکی بودن چیزی است:

یک دست صدا ندارد. یعنی: صدا از دو دست برمی‌خیزد.

یک بزِ گر، گله را گرگین کند.

پس به جای عبارتهای آغازین، درست آن است که بنویسیم:

مرد از مرگ نمی‌ترسد (نه یک مرد)

ابوعلی سینا فیلسوف بود (نه یک فیلسوف)

جوان اگر کوشش کند موفق خواهد شد... یا هر جوانی که کوشش کند... یا جوانان اگر

کوشش کنند... (نه یک جوان)



۱- شکل درست دو جملهٔ بعد را در متن «مثل آینه» پیدا کنید.

● یک دوست واقعی، راه نیک‌بختی را به ما نشان می‌دهد.

۱- گرگرفته، مبتلا به بیماری گری که با ریختن موی حیوان همراه است.

● یک نوجوان، افزون بر رابطه با خود، نیازمند رابطه‌ای دیگر نیز هست.

۲- در میان نمونه‌های زیرین، کدام جمله‌ها به ویرایش نیاز دارند؟ چگونه؟

● او می‌خواهد در آینده یک پزشک شود.

● یک ایرانی وظیفه دارد از میهن خود دفاع کند.

● گاه حتی یک اشتباه کوچک در رانندگی، می‌تواند حادثه‌ساز باشد.

● اگر یک شاعر بودید، چه مضمون‌هایی را برای سرودن برمی‌گزیدید؟



## کار و شایستگی



۱- کدام بیت، دربردارنده «که علت یا چرایی» است و در کدام یک حرف «به» در معنی «در» به کار رفته؟

۲- یک «اضافه تشبیهی» در شعر بیابید.

۳- از سرود مشهور و حماسی «ای ایران» که متن آن را در کتاب فارسی دوره دبستان هم خوانده‌اید، دو مصراع پیدا کنید که دربردارنده «پرسش انکاری» باشد.





۱- میان واژه «پندار» در نخستین بیت این قطعه با همین واژه در بیت زیر از شعر «آزادگی» (فارسی هشتم، درس هشتم) چه نسبت معنایی وجود دارد؟

نوجوانی به جوانی مغرور      رخسارِ پندار همی‌رآند ز دور

جامی

۲- در بیت «به چشم بصیرت به خود درنگر/ تو را تا در آینه زنگار نیست»، مقصود از «آینه» و «زنگار» چیست؟



۱- میان بیت‌های پنجم و هفتم شعر «کار و شایستگی» چه مفهوم مشترکی می‌توان یافت؟

۲- هماهنگی مفهومی هر کدام از بیت‌های زیرین با کدام بیت‌های قطعه پروین اعتصامی بیشتر است؟ چرا؟

● هر که نامُخت از گذشت روزگار

نیز، ناموزد ز هیچ آموزگار

رودکی

● چو کاهل بود مرد پُرنا به کار،

از او سیر گردد دل روزگار

فردوسی



سنگ آرامگاه پروین اعتصامی،  
حرم حضرت معصومه، قم

۱- اگر

۲- در قدیم بعضی آینه‌ها را از فلز آهن می‌ساختند که با گذشت زمان زنگ می‌زد.

۳- نیامُخت، درس نگرفت

۴- هیچگاه، هرگز

۵- سست و تنبل

۶- جوان

۷- روزگار از او بیزار خواهد شد.



در بیت پنجم از شعر «کار و شایستگی» لغت «بردباری» آمده است که امروزه واژه‌ای کاربردی و آشناست؛ اما اگر به ساختار آن دقت کنیم، درمی‌یابیم که «بردبار» از برد+ بار ساخته شده است و معنی برنده بار، حمل‌کننده بار از ساختار آن برمی‌آید. این لغت، در معنای کسی به کار می‌رود که بار جفا یا بار سختی‌ها را بر دوش می‌کشد؛ یعنی صبور و شکیب است. واژه عربی «تحمل» (=بردباری) نیز مفهوم «حمل کردن» را دربردارد.

## باغبان نیک اندیش



- ملک الشعراء بهار، شاعر و ادیب بلند آوازه معاصر (۱۳۳۰ - ۱۲۶۵ هـ.خ.). این حکایت را به نظم در آورده است. واپسین بیت شعر از گفته پیرمرد چنین است:  
دگران کاشتند و ما خوردیم      ما بکاریم و دیگران بخورند  
متن کامل شعر بهار را از دیوان او یا با جست و جوی اینترنتی پیدا کنید و بنویسید.





۱- گفته پیرمرد باغبان در پایان حکایت، جزو مجموعه مَثَل‌های فارسی به شمار می‌آید. مفهوم کنایی این ضرب‌المثل چیست؟ اگر بخواهیم مصداق‌های مَثَلِ یادشده را در پیوند میان نسل‌های امروز و فردای روزگارمان جست‌وجو کنیم، چه نمونه‌هایی می‌توان برای آن برشمرد؟

۲- نخستین جمله حکایت را بازخوانی کنید: «روزی خسروی به تماشای صحرا بیرون رفت». واژه «تماشا» در این جمله به معنی «نگاه کردن» - برای مثال، در «تماشاگر»، «تماشاچی» و «تماشا کردن» - نیامده است. «تماشا» از ریشه «مَشَى» (=راه رفتن) است. بنابراین «تماشا» در آغاز معنی «گشت‌وگذار، گردش به قصد تفریح» داشته است؛ اما از آنجاکه در هنگام گشت‌وگذار، به پیرامون خود و زیبایی‌های طبیعت می‌نگریم، معنی «نگاه کردن» نیز گرفته و امروزه تنها در همین معنا رایج است.

در بند پایانی درس «عجایب صنْع حق تعالی»، واژه «تماشا» در کدام معنا به کار رفته است؟ از کجا می‌توان فهمید؟



آرامگاه محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)،  
باغ ظهیرالدوله شمیران، تهران

۱- «صحرا» در اینجا یعنی دشت و منطقه‌ای بیرون از شهر با پوشش گیاهی؛ آشکار است که این واژه در ترکیب «صحرای آفریقا» معنایی متفاوت (بیابان) دارد.



۱- بیت‌ها و عبارتهایی را که در پی آورده‌ایم، بررسی کنید؛ مفهوم همه نمونه‌ها با موضوع درس «هم‌نشین» همخوانی دارد، اما می‌توانید با بررسی دقیق‌تر، نمونه‌هایی را که به هم نزدیک‌ترند، در دسته جداگانه‌ای بگنجانید. سپس ارتباط هر دسته را با بیت‌ها یا بخش‌های درس نشان دهید.

از دوستانِ جانی، مشکل توان بریدن

حافظ

● از جان طمع بریدن، آسان بود ولیکن

یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

رودکی

● غم در دل تنگ من از آن است که نیست

او نه از کرم پيله<sup>۳</sup> نامی شد

لاجرم، همچو او گرمی شد

سعدی

● جامهٔ کعبه<sup>۲</sup> را که می‌بوسند

با عزیزی نشست روزی چند

که هر کس چنانست شمارد که اوست

اسدی طوسی

● نباید که بدپیشه باشدت دوست

بریدن بهتر است از آشنایی

ناصر خسرو

● از این مُشتی رفیقانِ ریایی<sup>۴</sup>

۱- گرمی همچون جان، عزیز

۲- جامهٔ کعبه: پوششی ابریشمین که بر خانهٔ کعبه می‌اندازند و هر سال آن را عوض می‌کنند.

۳- کرم پيله: منظور از کرم، کرم ابریشم است و پيله، غوزه یا محفظه‌ای است که این کرم برای دگرپسندی به دور خود می‌تند. مقصود از «کرم پيله» در اینجا آلبافی است که از پيلهٔ کرم ابریشم به دست می‌آید و آن، ابریشم است.

۴- ناگزیر، ناچار

۵- ریاکار، دورو، متظاهر

● هیچ شادی نیست اندر این جهان  
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ‌تر

برتر از دیدار روی دوستان  
از فِراقِ دوستان پره‌نر

رودکی

● در صحبت رفیق بدآموز همچنان

کاندر کمندِ دشمنِ آهخته‌خنجری<sup>۱</sup>

سعدی

● ز خود بهتری جوی و فرصت شمار

که با چون خودی گم کنی روزگار<sup>۲</sup>

بوستان و گلستان سعدی

● گر نشیند فرشته‌ای با دیو  
از بدان جز بدی نیاموزی<sup>۳</sup>

وحشت<sup>۴</sup> آموزد و خیانت و ریو<sup>۵</sup>

نکند گرگ پوستین‌دوزی<sup>۶</sup>

گلستان سعدی

● رَقَم بر خود به نادانی کشیدی<sup>۷</sup>

که نادان را به صحبت برگزیدی

طلب کردم ز دانایی یکی پند

مرا فرمود: با نادان می‌بوند<sup>۸</sup>

گلستان سعدی

● شنیدم گوسفندی را بزرگی

رهانید از دهان و دست گرگی

شبانگه کارد در حلقش بمالید

روانِ گوسفند از وی بنالید

که: از چنگال گرگم در ربودی

چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

گلستان سعدی

● دشمن چو از همه حیلتی<sup>۹</sup> فروماند، سلسلهٔ دوستی بجناند<sup>۱۰</sup>، وانگه به دوستی

کارهایی کند که هیچ دشمن نتواند.

گلستان سعدی

۱- آهخته کوتاه‌شدهٔ «آهخته» است و از مصدر «آهیختن» (بنگرید: پانوشته‌های داستان «رستم و آکوان دیو»)

۲- زیرا نشست و برخاست با کسی مانند خویش، عمر را بیهوده از دست دادن است.

۳- رمیدگی، مردم‌گریزی

۴- مکر، فریب، نیرنگ

۵- در برخی دست‌نوشته‌های (نسخه‌های خطی) گلستان، چنین است: از بدان نیکویی نیاموزی.

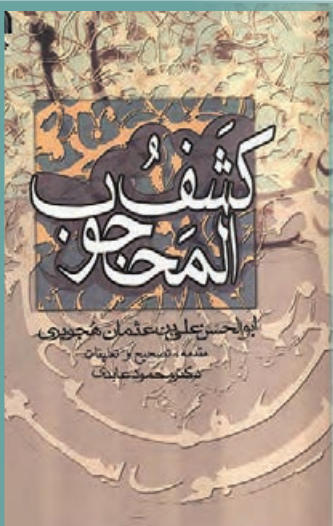
۶- از گرگ - که دریدن پوست جانوران طبیعت اوست - نمی‌توان انتظار پوستین‌دوزی داشت.

۷- بر خود نشان نادانی نهادی؛ خود را به نادانی مشهور کردی (کنایه)

۸- از مصدر پیوستن

۹- چاره‌ای

۱۰- سلسله: زنجیر؛ سلسلهٔ دوستی را جنابان: به دوستی متوسل شدن، به دوستی پرداختن.



● مردی گرد کعبه طواف می‌کرد و می‌گفت: «یا رب، تو برادران<sup>۱</sup> مرا نیک گردان.» وی را گفتند: «بدین مقام شریف رسیده‌ای، چرا خود را دعا نکنی، که<sup>۲</sup> همه برادران را دعا کنی؟» گفت: «مرا برادرانند؛ چون بدیشان بازگردم، اگر ایشان را در صلاح یابم، من به صلاح<sup>۳</sup> ایشان صالح شوم و اگر به فسادشان<sup>۴</sup> یابم، من به فساد ایشان مُفسد شوم. چون قاعده<sup>۵</sup> صلاح من صحبتِ مصلحان بود، من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من و از آن ایشان برآید.»

کشف المَحجوب، ابوالحسن هُجویری

۲- مفهوم این عبارت یادآور چه بخشی از درس است؟  
«جان بی دوستی پژمرده باشد و با دوستی تازه و زنده بود.»

معارف، بهاء ولد

۳- در فارسی هفتم استعدادهای درخشان، قطعه‌ای از پروین اعتصامی خواندید که برای سنگ مزار خود سروده بود. چه بیتی از آن قطعه با عبارت پیشین مفهوم یکسان دارد؟

۴- در داستان «شازده کوچولو» راوی داستان می‌گوید: «حالا دیگر دوستم با گوسفندش از اینجا رفته است و اگر من کوشش می‌کنم که وصف او را بگویم برای این است که فراموشش نکنم. فراموش کردنِ دوستانِ غم‌انگیز است.»

میان این عبارت با بیت و عبارت پیشین چه ارتباطی می‌بینید؟

۱- یاران، دوستان (در اینجا)

۲- بلکه

۳- درستکاری، نیکوکاری

۴- فساد: بی‌اخلاقی، بدکاری

۵- پایه، اساس

## دریچه‌های شکوفایی



- این بیت دربارهٔ کدام شاعر برجستهٔ ادبیات فارسی است و در قلمرو شعر فارسی به چه لقبی نامبردار شده است؟  
اشعار زهد و پند بسی گفته‌ست      آن تیره‌چشم شاعر روشن‌بین

ناصر خسرو



- ۱- در زبان فارسی برای حرمت نهادن به فرد «نابینا»، از وی با لفظ «روشندل» یاد می‌کنیم. به نظر شما، چرا این واژه بار معنایی محترمانه‌تری نسبت به «نابینا» دارد؟ معنی واژه «کوردل» چیست و کاربرد آن در کجاست؟

۲- چرا گاهی در گفت و گوی تلفنی، حتی وقتی صدای طرف مقابل را به خوبی می شنویم، مقصود او را به درستی در نمی یابیم؟



در متن روان خوانی خواندیم که «روزی معلم مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد.»

در زبان فارسی امروز، سه واژه شیر (ماده غذایی مایع)، شیر (جانور گوشت خوار بزرگ از گربه سانان) و شیر (وسیله ای که با بستن یا بازکردن دهانه یا دریچه ای، برای تنظیم یا قطع و وصل جریان مایع یا گاز به کار می رود) هم آوا و هم نویسه هستند؛ یعنی به شکل یکسان تلفظ و نوشته می شوند.

در این میان، شیر در معنای سوم، برگرفته از شیر (جانور) است. زیرا شیر آب را در قدیم به صورت سر شیر (جانور) می ساختند.



در ساختمان واژه «شیرجه» - که به معنای «پريدن در آب» یا در ورزش فوتبال، به معنی «پريدن دروازه بان به سوی توپ برای مهار یا ضربه زدن به آن» کاربرد دارد - بیندیشید و بنویسید از چه اجزایی ساخته شده است و چگونه چنین معنایی را می رساند.

## غزل برای گل آفتابگردان



در قصیده سعدی، گل بنفشه که شکل عصاگونه سربه‌زیر آن، تداعی‌گر بی‌خبری و غفلت است، در برابر نرگس قرار گرفته که با کاسبرگ زیبا و گلبرگ‌های سپید پیرامونش، یادآور چشم است و در اینجا نماد بیداری و آگاهی.

در شعری که در پی می‌خوانید، روی سخن شاعر با گل آفتابگردان است. از دیدگاه عارفانه، رهرو مانند عاشقی است که از دل‌وجان خواهان رسیدن (وصال) به معشوق است. عاشق بی‌قرار برای وصال به معشوق آسمانی (خداوند) باید پیوسته در طلب و جست‌وجوی او باشد و با پیمودن مراحل پرنشیب و فراز و طاق‌فرسا، درون خود را رفته‌رفته از خودپرستی و دیگر خصلت‌های ناپسند بپیراید و دل را پذیرای حضور معشوق سازد.



آنگاه که عاشق از خود بگذرد و پا بر همه خواسته‌های جسمانی و نفسانی بگذارد، در وجود معشوق محو می‌شود و سراسر وجودش را فروغ حق دربرمی‌گیرد. شاعر از شباهت ظاهری گل آفتابگردان به خورشید و گردش آن به سوی خورشید بهره گرفته و این جست‌وجوی خستگی‌ناپذیر و سیر عارفانه را به تصویر کشیده است.

### غزل برای گل آفتابگردان

نَفَسْت شَكْفَتَه بادا و

ترانه‌ات شنیدم

گل آفتابگردان!

نَگَهْت خُجَسْتَه بادا و

شکفتن تو دیدم

گل آفتابگردان!

به سَحَر که خفته در باغ، صنوبر و ستاره،

تو به آب‌ها سپاری همه صبر و خوابِ خود را<sup>۱</sup>

و رَصَد<sup>۲</sup> کنی ز هر سو، رَه آفتابِ خود را.<sup>۳</sup>

نه بنفشه داند این راز، نه بید و رازیانه<sup>۴</sup>

دَمِ هَمَّتِ<sup>۵</sup> شگرف<sup>۶</sup> است تو را در این میانه.

- ۱- گل آفتابگردان از اینکه رو به سوی خورشید شکفته می‌شود، ترانه‌خوان است و شاعر ترانه‌اش را می‌شنود و آرزو می‌کند که نفسش شکوفا و شاداب و دمش گرم باشد.
- ۲- به آب سپردن: کنایه از دور کردن و از دست دادن.
- ۳- رَصَد: دیدن و بررسی اجرام آسمانی، نظر دوختن به چیزی
- ۴- نام‌گذاری گل آفتابگردان از آنجاست که تصور می‌شود این گل، همواره رو به سوی آفتاب دارد و گردش خورشید را از خاور تا باختر دنبال می‌کند. (البته در واقع غنچه این گل به سوی آفتاب می‌گردد، نه آفتابگردان گلدار)
- ۵- در این مصراع، شاعر از بنفشه به عنوان گل یاد کرده، از درختان بید را نام برده است و از گیاهان، رازیانه را.
- ۶- دَمِ هَمَّت: نفسی که نشان از همت و کوشش و اراده دارد.
- ۷- شگفت‌انگیز، عالی



تو همه درین تکاپو<sup>۱</sup>  
که حضورِ زندگی نیست  
به غیر آرزوها

و به راه آرزوها،  
همه عمر،  
جست و جوها

من و بویۀ<sup>۲</sup> رهایی،  
و گرم به نوبتِ عمر،  
رهیدنی نباشد  
تو و جست و جو  
و گرچند، رسیدنی نباشد.

چه دعوات گویم ای گل!  
تویی آن دعای خورشید که مُستجاب<sup>۳</sup> گشتی  
شده اتحادِ معشوق به عاشق از تو، رمزی  
نگهی به خویشتن کن که خود آفتاب گشتی!



۱- می‌دانید که این شعر در قالب نو سروده شده است (در درس دهم کتاب حاضر با ویژگی‌های شعر نو بیشتر آشنا می‌شوید). با وجود این چرا شاعر عنوان سروده خود را «غزل برای گل آفتابگردان» نام نهاده است؟

---

۱- حرکت و جنبش  
۲- آرزو  
۳- برآورده

۲- خواندید که شاعر در اینجا به جای نرگس، گل آفتابگردان را در تقابل با بنفشه (و نیز، بید و رازیانه) قرار داده است. میان دو نماد «گل آفتابگردان» در این شعر و «نرگس» در قصیدهٔ سعدی چه شباهت و تفاوتی می‌بینید؟

۳- چرا شاعر پس از آنکه شکفتن گل آفتابگردان را دیده است، خطاب به او می‌گوید: نگهت خجسته بادا (نگاهت مبارک باشد)؟

۴- منظور از «این راز» در مصراع «نه بنفشه داند این راز، نه بید و رازیانه» چیست؟

۵- از حرف «او» در «من و بویۀ رهایی» و «تو و جست و جو» چه معنایی درمی‌یابید؟

۶- به نظر شما چرا شاعر «گل آفتابگردان» را دعای مستجاب‌شدهٔ خورشید می‌نامد؟

۷- مقصود شاعر از دو مصراع پایانی چیست؟

۸- هنگامی که نور خورشید از پنجره یا روزنه‌ای به درون اتاق یا فضایی تاریک می‌تابد، ذرات غبار را می‌بینیم که چرخ‌زان به سوی بالا و سرچشمهٔ نور پیش می‌روند. شاعران از تصویر «ذره و خورشید» یا «غبار و خورشید» هم برای بیان سیر و سلوک عارفانه بهره گرفته‌اند. برای نمونه، حافظ می‌گوید:

بعد از این نور به آفاق دهم از دلِ خویش      که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد  
تصویر شاعرانهٔ این بیت را با شعر «گل آفتابگردان» مقایسه، و شباهت‌های مفهومی این دو را بررسی کنید.

۹- میان درون‌مایهٔ شعر «پرواز» (نیما یوشیج) با این شعر چه ارتباطی می‌بینید؟



## فرهنگ بزرگ سخن (۴)

واپسین بیتِ حکایتی که از اسرارنامهٔ عطار نیشابوری خواندید، این بود:  
 چو بگشادند چشمم، شد درستم که چندین رفته، بر گام نخستم  
 درآیند (مدخل) لغت «درست» (دربگیرندهٔ ۲۰ معنی و کاربرد) را از فرهنگ بزرگ  
 سخن در صفحهٔ بعد آورده‌ایم.



• در آغاز هر جلد از فرهنگ بزرگ سخن، سه جدول راهنما تعبیه شده است که نخستین، «جدول نشانه‌های اختصاری» نام دارد. در این درآیند، شش نشانهٔ اختصاری پیدا کنید و بگویید که هریک کوتاه‌نوشت چه اصطلاحی است.



۱- کدام یک از معنی‌های بیست‌گانه با معنی «درست» در بیت پیش‌گفته همخوانی دارد؟  
 از کجا می‌فهمید؟

۲- واژهٔ «درست» در بیت‌هایی که در پی آمده است دارای کدام یک از معنی‌های بیست‌گانه است؟

بسانِ تگرگِ بهاران درست

دقیقی تومی

بگردند یک تیرباران نخست

وز ایشان بر تو درود و سلام

فردوسی

درست‌اند از این هرکه بردی تو نام

درستی، درشتی، نماید نخست

ابوشکور بلخی

درشت است پاسخ ولیکن درست

۱- گستاخی

۲- به نظر می‌آید

**دروست dorost** (ص) ۱. بی‌نقص، خوب، و کامل؛ بزرگ‌ترین وظیفه خود را... در انجام درست و کامل کارها... می‌دانست. (جمال‌زاده ۱۶، ۱۱۲) ○ سعدي  
 هنر نه پنجه مردم شکستن است / مردی درست باشی اگر  
 نفس بشکني. (سعدي ۴، ۸۰۵) ۲. راست و صحیح؛  
 مقرب. غلط: گزینه‌های درست را علامت بزنید. ○  
 صاحب‌بریدی که اخبار درست و راست آنها کند و از حد  
 صدق نگذرد. (نصیرالله‌منشی ۲۱) ○ رای درست آن است  
 که دست وی از مُلک کوتاه کنیم. (بیهقی ۱، ۸۶۶) ○ دلی  
 پرخرد داشت و رای درست / ... (فردوسی ۳، ۲۰۴۳) ۳.  
 پستندیده و مطابق با اصول اخلاقی: این نگاه‌ها  
 درست نیست. (حاج‌سیدجوادی ۳۹۲) ○ درست نیست  
 او را تنها بگذارم. (حاج‌سیاح ۲، ۲۲۰) ۴. بی‌عیب و  
 سالم: خانه کلنگی... دروینچه درستی هم نداشت.  
 (اسلامی‌نوشن ۷۶) ○ ... / سوناید از آب دائم درست.  
 (نظامی ۲، ۲۴۵) ○ یک دانه فندق درست بی‌عیب و  
 بی‌آفت. (حاسب‌طبری ۲۹) ۵. (گفتگو) درست‌کار  
 و امین: جوان درست و بانگری بود. (میرصادقی)  
 شکوایی ۵۶۲) ○ مرد بسیار وظیفه‌شناس درستی بود.  
 (مستوفی ۳/۳۵۰) ۶. (شجاعت) گفتگو برای تأیید و  
 تصدیق سخن یا عملی به کار می‌رود که امر  
 دیگری غیر از آن نیز رخ می‌دهد، یعنی هر چند  
 درست است، ... من درس داشتم، درست، ولی  
 روزها کارهایم را می‌کردم. (گلشیری ۱، ۱۱۷) ۷. پس از  
 اطلاع از امری، در مقام شگفتی و اعتراض‌گونه  
 بیان می‌شود: درست! پس شما از ما فخر کرده‌اید! ۸.  
 (قد) به‌طور کامل؛ به‌خوبی: نمی‌توانستم درست راه  
 بروم. (میرصادقی ۱، ۶۲) ○ یکی ترجمان را ز لشکر  
 بگست / که گفتار ترکان بداند درست. (فردوسی ۳، ۱۰۱۰)  
 ۹. به‌طور دقیق؛ دقیقاً: گودال، درست به‌اندازه  
 چمدان بود. (هنایت ۱، ۳۵) ○ که من شهر علم، علم‌ام در  
 است / درست این سخن قولی بی‌غیر است. (فردوسی ۳، ۸)

۱۰. به‌طور کلی؛ کاملاً: حواس او امروز درست  
 پرت بود. (آل‌احمد ۴، ۱۵۳) ۱۱. (گفتگو) مطابق با  
 اصول و هنجارهای معین: درست راه برو. ○ درست  
 صحیح: تجنیس... آن است که درست و شکسته داری  
 از مخرجی، آن‌گاه آن درست‌ها را به مخرج ضرب کنی.  
 (بیرونی ۲۴) ۱۲. (ص) (قد) سالم و تن‌درست:  
 از شکر نفع همی‌گیرد بیمار و درست / دشمن و دوست از  
 ایشان همه می‌نفع گیرند. (ناصرخسرو ۱، ۶۷) ○ نداند کسی  
 کان سپید کجاست / درست است یا در دم ازدهاست.  
 (فردوسی ۳، ۶۱۴) ۱۳. (قد) محکم و استوار: آن  
 عهد که گفتی نکم بهر فراموش / بشکستی و من بر سر  
 پیمان درستم. (سعدي ۳، ۵۲۷) ○ روی به ری نهاد با  
 عزمی درست و حزمی تمام. (نظامی عروضی ۲۶) ۱۴.  
 (قد) تمام و کامل: چون تجرید درست شود، مُلک  
 سلیمان معلوم نژود. (جامی ۸، ۴۴) ○ یکی چون عتیق سرخ  
 یکی چون حدیث درست / یکی چون می‌درست یکی  
 چون گلی به‌بار. (فرخی ۱، ۱۴۶) ۱۵. (قد) خوب،  
 مطبوع، و سازگار: شهرکی است با هوای درست و  
 بسیارگشت، و از وی بندق خیزد. (حدوده‌العالم ۱۴۱) ۱۶.  
 (قد) قطعی؛ یقین: مسلم. مرا این درست است کز  
 پند من / تو دوری و دوری ز بیوند من. (فردوسی ۳)  
 ۱۷. (۲۱۱۵) ۱۸. (قد) کامل و تمام‌عیار. (م) ۱۹.  
 قلب‌های من که آن معلوم توست / پس پذیرفتی تو چون  
 نقد درست. (مولوی ۲/۲۶۹) ۱۹. (!) (قد) سکه  
 کامل یا تمام‌عیار؛ مقرب. شکسته: سخن‌تجی آمد  
 ترازو به دست / درست زبانه‌ده را می‌شکست. (نظامی ۳)  
 ۲۰. زرخواست پانصد دینار... تا یک درست مانده بود  
 و به‌نشاط اندرآمد و بخشش کرد. (نظامی عروضی ۷۱)  
 ۲۱. (قد) (قد) به‌طور صریح و دقیق؛ راست:  
 سخن درست بگویم نمی‌توانم دید / که می‌خورند حرف‌ها  
 و من نظاره‌کنم. (حافظ ۱، ۲۴۰)